

هدیه‌ای نوروزی بازگشت به زندگی

بهروز صفدری

در این مدتی که درگیر مسائلی دل‌آزار مرتبط با نحوه‌ی چاپ و انتشارِ پیش‌پاافتادها بودم، پیام‌های همدلانه‌ی دوستان و گفت‌وشنود با آنان، چه نوشتاری و چه شنیداری، برآستی حسِ دل‌نوازِ بهره‌مندی از پیوند و پشتی‌بانی را، درکیفیتی ناب، به من چشاند. این طعمِ نیروبخشِ اعتمادِ بهترین پادزهرِ پدیده‌ای است که به فرانسوی *abus de confiance*، اجحاف به اعتماد، یا خیانت در امانت، نامیده می‌شود.

برای اطمینان‌دادن به این دوستان و رفع دل‌نگرانیِ مهرآمیزشان از حالِ خودم، و این که نخواهم گذاشت در این روزهای درآستانه‌ی بهار و نوروز، تلخی این ماجرا در کام من استمرار یابد، به آنان گفتم، یا به عبارتی قول دادم، که بزودی با ترجمه - تحریرِ متنی در لحن و مقامی دیگر، نشانه‌ای مسجل از فراگذری از این "ضدحال" در اختیارشان می‌گذارم.

این وضعیت مرا به یاد وضعیتی مشابه در شش سال پیش انداخت، و همین جست‌وجوی نوشدارو که در آن لحظه به صورتِ متنی با عنوان چهارشنبه‌سوری با لورکا و دیور درآمد.

وقتی به واژگان به کاررفته در همین چند سطر نگاه می‌کنم، بار دیگر این گرایش مهارناپذیر در من به غلیان درمی‌آید که بر معنا و ریشه‌ی کلمات درنگ کنم. کلمه‌ی "ضدحال"، به عنوان اصطلاحی نسبتاً جدید در قاموس محاوره یا کوچه‌بازاری، به‌رغم کاربرد شدیدش در زبان روزانه، گویا هنوز از راه‌یافتن به فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌های رسمی خجالت می‌کشد! اما به نظر من، که همیشه دوست داشته‌ام در شناختن معنای «حال» و بازشناختن اعماقِ آن، از جمله «حالِ بد» و «حالِ خوب»، و بنابراین معناشناسیِ "احوال‌پرسی" کندوکاو یا غواصی کنم (نک. احوال‌پرسی و تاب‌آوری)، اصطلاح "ضدحال" می‌تواند نیاز ما به معادل‌یابی فارسی برای برخی از معانی و مشتقاتِ کلمه‌ی *contre* در زبان‌های لاتین‌تبار را برآورده سازد. یعنی طیفی معنایی از ضد، ضدیت، تضاد، و تخالف، اختلاف، تقابل، مغایرت، تناقض و ... که در کلمه‌ی *contre* و *contra* نهفته است، و ما اغلب و عمدتاً با کمکِ دو کلمه‌ی "ضد" و "پاد" می‌کوشیم آن‌ها را به فارسی برگردانیم.

برای نمونه، در دو متنِ جدید از رائل ونه‌گم که در شرف پخش و انتشار اند، ایده‌ای بسیار عمیق و اندیشیدنی هست که در دو واریاسیون یا جمله‌بندی بیان شده است:

در متنی با عنوان بازگشت به زندگی (که ترجمه‌ی فارسی بخشی از آن را در همین مقاله می‌آورم)

tout contraire non dépassé devient contrariété.

و در متنی دیگر با عنوان « شادی زندگی »:

Notre existence, à chaque instant fragilisée et revigorée, a besoin de dépasser les contraires avant qu'ils tournent à la contrariété.

در هر دو جمله، کلمات *contraire* (تلفظ: کونتر) و *contrariété* (کونترریته) به کار رفته اما در معنایی که یافتن معادل فارسی اش دشوار است. کلمه‌ی *contraire* این جا به حالت اسمی، و نه وصفی، به کار رفته است. یعنی می‌تواند جمع بسته شود. ریشه‌ی این کلمه، همان کلمه‌ی *contre* است (ضد، عکس، خلاف، نقیض)، که با پسوند *aire*، و به حالت اسمی، معنایی می‌یابد که تفاوت ظریفی با «ضد» دارد. شاید بتوان مثال‌هایی که در لغت‌نامه‌ی دهخدا، با ارجاع به بیت‌هایی از مولوی، آمده است را چیزی نزدیک به همین معنا گرفت:

می‌گریزد ضدها از ضدها

یا

آن نفاق از ضد آید ضد را

یا

ضد به ضد پیدا بود چون روم و زنگ

یا کاربرد قدیمی کلمه‌ی «ضدی» مترادف «ضدیت» در متن‌های عرفانی.

حال اگر به روند اشتقاق کلمات دقت کنیم، از *contre* به *contraire* و سرانجام به *contrariété* می‌رسیم، که در واژه‌نامه‌های فرانسه به فارسی این معادل‌ها برایش آمده است: رنجش، تغیر، خلق‌تنگی، مانع، محذور، رادع، محذور (نفیسی)؛ ناراحتی، دلخوری، ناخشنودی (پارسایان). می‌بینیم که در هیچ‌یک از این معادل‌ها نشانه‌ای از ریشه‌ی کلمه، یعنی *contre* یا ضد، نیست. من در بعضی از ترجمه‌هایم از معادل‌هایی چون «خلافِ میل» «نامطلوب» و حتا «خلاف‌عادت» برایش استفاده کرده‌ام. اما همیشه پسِ ذهنم معنای «ضدِ حال» را در نظر داشته‌ام، زیرا غنای کلمه‌ی حال، که آمیزه‌ای از معانی زبان فارسی قدیم و جدید است، می‌تواند قطبِ مقابل، برعکس و مغایر و ناقض اش را در کلمه‌ی «ضد حال» بیابد. و بسامد شدید کلمه‌ی «ضد» در ساختن بسیاری

از کلمات ترکیبی، به ما این امکان را می‌دهد، که از کلمه‌ی "ضدحال" در بافتارهای غیرمحاوره‌ای و ادبی نیز استفاده کنیم.

حال بر پایه‌ی این اشارات، می‌کوشم دو جمله‌ی یادشده از راثول ونه‌گم را ترجمه کنم:

هر ضدِ فرانگذشته‌ای به ضدحال تبدیل می‌شود.

و

هستی ما، که در هر لحظه آسیب‌پذیر می‌شود و جان تازه می‌گیرد، نیازمندِ فراگذشتن از اضداد است پیش از آن که به ضدحال بدل گردند.

آیا در این جمله‌ها طنینی از «فراسوی خیر و شر» نیچه‌ای به گوش نمی‌رسد؟ و نیز گسستنِ رشته‌ی دراز دوگانه‌باوری‌هایی چون کار یدی یا دستی، کارِ فکری و دماغی (انتلکتوئلی)، زن و مرد، طبیعت و انسان، و ...

به هر حال، اگر میلِ سرکوب‌ناشدنی به یک زندگی دیگر، خودش درجا همان زندگی دیگر است، پس میلِ فراگذشتن از ضدحال‌ها، خود به معنای احیای حال است، حتا در روزگاری که از زمین و زمان‌اش ضدحال می‌بارد.

باشد تا آوازِ بهاریِ گیریم شگفتِ مرغک زمستانی، که ترانه‌اش را یکی از دوستان نازنین برایم فرستاده، در همین تکه از بازگشت به زندگی نیز که هدیه‌ی نوروزی من به شماست، در دل‌تان طنین افکند.

بازگشت به زندگی

۱. زندگی یک ابژه نیست

ما هیچ‌گاه چیزی جز مردن نیاموخته‌ایم، اینک زمان آن فرارسیده که زندگی کردن بیاموزیم.

در گسست‌گاه دو تمدن به‌سرمی‌بریم. جهان کهنه فرومی‌ریزد و ناپدیدشدن‌اش به تأخیر افتاده است، جهان نو سربرآورده و چیره‌شدن‌اش به تأخیر افتاده است.

موج‌ضربه‌ای که سیاره را به تلاطم انداخته، هستی‌مان را تکان می‌دهد و ریشه‌ی آن را چنان پدیدار می‌سازد که از این‌پس هیچ ایده‌تولوژی‌یی قدرت پوشاندن‌اش را ندارد.

صخره‌ی حقیقت‌های قدیمی متلاشی می‌شود.

انصراف از زندگی برای اجتناب از مرگ. هیچ گذشته‌ای توافقی رضایت‌مندانه‌ی جمعیت‌هایی انبوه با چنین مهم‌ل حیرت‌آوری را به‌دست نیاورده بود. هیچ دورانی تا به این حد به تحمیق‌شدنِ دوستانه تن نداده بود. اما هر چقدر هم که دولت‌ها و چند ملیتی‌ها پلیدی‌های ترس، تمکین، انصراف، قربانی‌گری و سعایت را سیل‌آسا در همه‌جا اشاعه دهند، باز لحظه‌ای فرامی‌رسد که همه‌چیز سست و متزلزل می‌شود و توازن همه‌چیز به هم می‌خورد زیرا زندگی بار دیگر برتری می‌یابد و حقوق‌اش را از آن خود می‌سازد. ما در قلب چنین لحظه‌ای به سر می‌بریم. به زبان دقیق‌تر، ما قلب چنین لحظه‌ای هستیم.

بی‌تردید توانِ منحل کردنِ کابوس‌های واقعیت را باید به رؤیا منتسب کرد. اما این عبارتی تهی خواهد بود تا زمانی که مصمم نباشیم جنگلِ اجتماعی‌یی را که در آن زنده ماندنِ نصیب‌مان شده ترک کنیم. اما برای رفتن به کجا؟ دقیقاً به همین جایی که هستیم. جایی که میلِ سرکوب‌ناشدنی در ما بیدار می‌شود تا بر بسترِ هستی‌مان جامعه‌ای برپاسازیم که در آن همیاری و خودمختاری کشف کردنِ زندگی‌یی را به ما می‌آموزد که از آن دور نگاه داشته شده بودیم.

جوامع ما تلی از ویرانه‌هایند. ما در میان ارزش‌های مرده دست و پا می‌زنیم. محدودسازی‌های بودجه‌ای عرصه‌ی خیر یا هوده‌وریِ عمومی را تخریب کرده‌اند. مزایای اجتماعی که با مبارزه‌ای سخت از طریق اعتصاب‌ها، اشغالِ کارخانه‌ها، سماجت و مزاحمتِ مطالباتی، به زور از قدرت‌ها ستانده شده بودند، متلاشی، تکه‌پاره و نابود شدند. حقوق بازنشستگی و اعانه‌ها از کسانی که یک عمر از دست‌مزدهایشان برداشته شده تا به هنگام رهاشدن از جبرِ کار از آن بهره‌مند باشند، حالا با کلاه برداری از آن‌ها سلب می‌شود. حمل و نقلِ عمومی اوراق شده است، آموزش و پرورش که دیری است صرفاً به راهی برای دستیابی به بازار بردگان تبدیل شده حالا با سرعتی مشابه سقوطِ شرکت‌ها و مؤسسات، فرومی‌پاشد. آزمندیِ معاملاتی بیمارستان‌های عمومی را چپاول کرد، بیمارستان‌هایی که تا همین چند دهه پیش قادر بودند در مقابل بروز یک واگیری واکنشی کارآمد از خود نشان دهند.

از این کلاه‌برداریِ ننگ‌آور چه نتیجه‌ای گرفته شد؟ یک تشخیص پزشکی ساده: وجود بیمارگونگی *morbidité*. این ملاحظه با تبدیل شدن به موضوع یا ابره‌ی بحث‌های سیاسی، پیش‌پافتاده شده، همراه با تحلیل‌های جامعه‌شناختی، اعتراض‌های فلسفی، نکوهش‌ها و شکوه‌نامه‌ها به لویاتانِ فرتوتی که با استناد به امرِ واقع و «همین است که هست و جز این نخواهد بود، دل‌مان چنین می‌خواهد»، ناپذیرفتنی بودن درخواست‌ها را ابلاغ کرده است.

بنابراین، هیچ‌چیز قرار نیست تغییر کند. تظاهرکنندگان پا بر زمین می‌کوبند، مطالباتِ صنفی مراسم همیشگی‌شان را به‌جا می‌آورند^۱. تکرار مکرراتی^۲ کسالت‌بار در میان منظره‌هایی سیمانی که چشم را می‌آزارند. نو میدی، تقدیرِ محتوم، پیش‌احساسِ شکست، سلاح‌هایی بس کارآمد در دست قدرت‌اند درست از آن‌رو که این خودِ ما هستیم که به او اهدایشان می‌کنیم.

بالندگی سرمایه‌داری این حُسن را در قرن نوزدهم داشت که، به‌رغم میل‌اش، اجازه داد که یک آگاهیِ پرولتری زاده شود که نه به مطالبات دستمزدی محدود می‌شد و نه به خواسته‌هایی برای بهتر نفس کشیدن در ستم یک زنده‌مانیِ خفقانی. پروژه‌ی این آگاهیِ پرولتری چه بود؟ نه‌چیزی کمتر از آفرینشِ جامعه‌ای بی‌طبقه. پروژه‌ای که پژواکی از همان آرزوی جامعه‌ای برخوردار از برابری را در خود داشت که از نوسان‌های تاریخ پیچ‌وخم برداشته بود بی‌آن‌که هیچ‌گاه مقصدش را عوض کند.

سرمایه‌داریِ صنعتی، با ارائه‌ی نوآوری‌های قابل خرید و فروش‌اش - برق، نیروی بخار، راه‌آهن، درمان‌ها، پخش رادیویی - توانسته بود به یک ترقی‌خواهیِ پرومته‌ای بنزد که هم جذابیت داشت و هم انزجارآور بود. می‌دانیم که قهرمانِ اسطوره‌ی یونانیِ جباریتِ خدایان را به چالش می‌کشید تا به آدَمیان آتشی اهدا کند که به یاری آن بتوانند کوره‌ای برای سرنوشت‌سازی خود برافروزند. اما جزایی که باید در قبال این کار پرداخته می‌شد قربانی کردنِ زندگی‌بی‌محکوم به مثله‌شدنِ ابدی بود.

نگرشِ انسان‌دوستانه‌ی سرمایه‌داری بی‌هیچ ابایی چنین القا می‌کرد که نویدِ جهانی بهتر در اعماقِ جهنمِ صنعتی و به قیمتِ رنجِ کارگری تحقق می‌یابد. این بار بهشتِ دیگر نیاز به گذرنامه‌ی سفر به آخرت نداشت که صدورش برعهده‌ی دین‌ها بود. بهشتِ زمینی، ملموس و در دسترس بود، اگر

نه برای دست راست، که مشغول کار بود، دست کم برای دست چپ که اصل امید بر آن نگاشته می‌شد.

به اغوای سود، این ارباب اعظم و تصمیم‌گیرنده‌ی یکتا، استعمار^۳ مصرف‌گرایانه کم‌کم جایگزین مرحله‌ی اساساً تولیدگرایانه‌ی سرمایه‌داری می‌شود. با باب‌شدن دموکراسی سوپرمارکتی، انسان‌دوستی نیکوکارانه‌ی قدیمی، فرسوده و منسوخ شد. اما ضمن از میان رفتن، پدیده‌ای را آشکار ساخت که کسی به بررسی دقیق آن وقعی ننهاده بود، پدیده‌ی دغل‌بازی اومانستی [بشردوستی].

اومانسیم در اصل چیست؟ محصول ناب منطق انتفاعی. یکی از نخستین هدایای تمدن کالایی. در مقابل ضرر یکسره‌ای که در کشتن زندانیان جنگی وجود داشت، این عقیده پا گرفت که بهتر است به آنان لطف زنده‌ماندن با تبدیل شدن به برده اعطا شود تا روند ابدی چرخه‌های اقتصادی را تأمین کنند. بدین سان سخاوتمندی و محاسبه‌گری اتحادی نامحتمل منعقد کردند که تا به امروز استمرار یافته است.

دادگاه نورنبرگ نمایش بشردوستانه‌ی نمونه‌ای به روی صحنه آورد. یک سرمایه‌داری به‌ادعا دموکراتیک یک سرمایه‌داری دولتی توتالیترا که نازیسم و استالینیسم شقاوت رقابتی‌اش را به‌خوبی پیش برده بودند، محکوم شناخت و رسوای زمانه کرد.

درست در همان دوره‌ای که غرب شورش مردمان استعمارشده را در هم می‌کوبید، بخش مصرف با به ارتعاش درآوردن تارهای حساس همونع دوستی گشایش می‌یافت. منظور این بود تا سختی اجبار تولیدگرانه، یا به عبارت دیگر، بربریت کار، به‌گونه‌ای بازانسانی شود. برنامه‌ی مارشال، که آغازگر امواج سیل‌آسای لذت‌های قابل مصرف بود، صدقه‌ی ناچیزی از سوی کلیسای انجیلی آمریکایی به اروپای تارومارشده از جنگ محسوب شد.

چندی نگذشت که تکثیرِ عدن‌های و فور آغاز شد و شهرها و روستاها در احاطه‌ی چراغ‌های نئون‌شان قرار گرفت. همه‌گیری مصرفی، همچون پیش‌درآمدی بر سرریزیدنِ سیاره‌ای‌اش، نخست ملت‌هایی را فرامی‌گیرد که با ازدست‌دادنِ منافع‌شان در مستعمرات، از بادِ نخوتِ استثمارگرانه‌شان می‌کاهند، در برابر امپراتوری کالونینست سرتعظیم فرومی‌آورند و بر کون و کپل این بافومه‌^۴ی پلید، یعنی ایده‌ئولوژیِ self-made-man [انسانِ خودساخته] بوسه می‌زنند.

سوپرمارکت، از نگاه درونی، الگویی از خوش‌باشی، گزینه‌های انتخابی و دموکراسی است. در پناه مبادله‌ی آزاد، آزادی تمام و کمال است، جز این که باید به‌هنگام خروج بهایش را پرداخت. آیا در دل این اماکنِ روشن‌شده با چراغ‌های پر نور، ظلماتی حدس‌نازدنی نهفته نیست؟

یک عقیده به ضربِ کارزارهای تبلیغاتِ ترفیعی رواج می‌یابد. کافی است این الگو به دنیای بیرونی هم گسترش داده شود. البته با لحاظ کردنِ عوارض پرداختی - تا دولت رفاه welfare state ساخته شود، سعادتِ نباتی، بهترین عالم ممکن.

اما این نکته فراموش می‌شود که حرف زدن از ممکنات در جامعه‌ای آکنده از ممنوعات، بازی کردن با آتش است.

سرمایه‌داری جشن‌های ددخویانه‌ای را که نعره‌ی « هوهای هوهای!» در آن‌ها به «مصرف کنید مصرف کنید!» تبدیل می‌شد به نفع خود می‌دید. نه تنها سودهای تلنبارشده دیگر با اعتصابات نابه‌هنگام، مطالباتِ دستمزدی، نک‌ونال‌های دستگاه‌های سندیکایی تهدید نمی‌شد، بلکه دستمزدهایی که به‌سختی از چنگال استثمارگر ستانده شده بود، با سربه‌زیری به دست‌های مخمل‌پوشِ خودش بازمی‌گشت.

پرولتر با تاخت‌زدنِ لباسِ کارش با لباسِ مصرف‌کننده، اندک‌اندک آگاهی

و روحیه‌ی مبارزاتی‌اش را از دست می‌داد. ایده‌تولوژی‌ها به چسبِ حامی پروری و کلیانتلیسمی آغشته می‌شدند که دغدغه‌اش نه درکِ هوشمندانه‌ی موجودات و چیزها بلکه بوق و کرناهای تبلیغاتی به سودِ هرچیز و ناچیزی بود. اهمیتی که به قیمتِ خرید داده می‌شد توجه به کاربردِ محصول را به سطحی نازل می‌کشاند. آن‌چنان که خریدارِ زرق‌وبرقِ نمایشیِ فلان مارک را به فایده‌ی کاربردیِ یک جفت کفش ترجیح می‌داد.

با صنعتی شدنِ شرایطی مساعدِ جوانه‌زدن و شکفتنِ آگاهیِ طبقاتی آغاز شد. سیلِ مصرف‌گرایی این آگاهی را زدود اما در مسیلِ خود ارزش‌های سنتی را نیز تار و مار کرد.

ضرورتِ اکیداً مشخصِ تولیدِ موعظه‌گرِ ریاضت، تهذیب و زندگی را قربانیِ نیروی کار کردن، بود. فرمانِ ریاکارانه و تملق‌گویانه به مصرف‌راهی خلافِ مسیرِ قبلی گشود. و این اوضاع، همچون پارودی و مضحکه‌ای تلخ‌وشیرین، یادآورِ چرخشِ عظیمی بود که مبادله‌ی آزاد، در هلهله‌ی به دام انداختنِ رژیم سابق، دیدروها، روسوها، هولباخ‌ها، اندیشمندانِ دوره‌ی روشنگری و ترغیب‌کنندگان به انقلابِ کبیر فرانسه، را به خود فراخوانده بود.

امت‌وارگیِ ایده‌تولوژیک مصرف‌گرایانه با منسوخ‌ساختنِ ایده‌تولوژی‌های سنتی به تمجید از خوش‌باشی، انتخابِ آزاد، خودمختاری، امتناع از قربانی‌گری می‌پرداخت. کالاً کیشِ خاصِ خودش را مستقر می‌ساخت و داشتن و دارندگی را به مقام بود و وجودِ متعال ارتقا می‌داد، و از این راه از دین‌ها و اصلِ اقتدار تقدس‌زدایی می‌کرد. این عقیده که طبیعی است انسان با خرج کردنِ وجودش را هزینه کند - و چندی نگذشت که معلوم شد واقعیتِ پلشتِ این عقیده معنایی جز «با مصرف کردن خود را مستهلک و مصرف‌ساختن» ندارد - به هر حال مایه‌ای برای این اندیشه شد که اتحادی از نو برقرار شده با طبیعت می‌تواند جزم و دگمِ ضدطبیعت‌بودن، آنتی‌فیزیس، را ملغا سازد. بزرگداشتِ

زن مصرف‌کننده، که یکی از تبعات‌اش ترفیع توجه به کودکان و حیوانات بود، نتوانست خوددفاعی فمینیستی و طرفدارانِ بازطبیعی‌سازیِ موجودات و چیزها را زمانی طولانی گول بزند.

جنبش سیتواسیونیستی از همان سال‌های ۱۹۶۰ درس‌های چرخشی را گرفته بود که فرگشت سرمایه‌داری در دسترس واکاوی و براندازیِ رادیکال قرار می‌داد. این فرگشت به بیدارکردن و برانگیختن آگاهی در کسانی دامن می‌زد که از پروژه‌ی رهایی‌جویی انسانی، که نسل به نسل منتقل شده بود، دست برنداشته بودند.

جنبش اشغال‌اماکن در سال ۱۹۶۸، اغلب تزه‌های سیتواسیونیستی را تأیید کرد. هر چند ماهِ زیبای مه، با ناکام‌ماندن در تحققِ پروژه‌ی خودگردانیِ عمومی و پایه‌ریزیِ جامعه‌ای انسانی، نه پیروزی بود و نه شکست. فراخواندن تاریخ به سرِقراری مداوم بود.

پیدایش جنبشِ جلیقه‌زرها در فرانسه و شعله‌گرفتن مسالمت‌آمیزِ شورش‌های جهانی پژواک‌دهنده‌ی همان جنبش ماه مه ۱۹۶۸ شدند بی‌آن‌که در این راه نیازی به اساتید فکری، مسند و منصب‌های رسمی، و شعارهای تهییجی داشته باشند.

بازگشت به زندگی از این نبوغ برخوردار است که بی‌وقفه به آگاهی متناقض‌نمای توأمان تاریخی و نازمانمندی که برآمده از دلِ هر یک از ساکنانِ کره‌ی زمین است جان تازه بدمد. عزمِ راسخ به اولویت‌بخشیدن به موجود انسانی، به بیرون‌راندنِ رؤسا و سرکرده‌ها، نمایندگان خودگمارده، دم‌دستگاه‌های سیاسی و سندیکایی، و پرداختن به حکومت مردم از طریق مجمع‌های مردم، آری همین برای پایه‌ریزیِ یک همیاریِ اجتماعی کافی است. بنا به قانونِ اضداد، حامیِ پروریِ مصرف‌گرایانه بسترِ مساعد برای ظهورِ مجددِ اصالت فراهم ساخت و به زدودنِ این‌همانی میان زندگانی و زنده‌مانی

یاری رساند. قدرتی که به روایتِ دروغینِ رادیکالیت‌هی مه ۶۸ داده شد، آن رادیکالیت‌ه را در خود غرق کرد اما خفه نکرد. این را می‌توان به وضوح از هنگامی دید که ضربه‌های واردشده از طریق فقیرسازیِ روزافزونِ اسطوره‌ی دولت رفاه را درهم می‌کوبد، که خودِ نشخواری «به‌سبک آمریکایی» از اسطوره‌ی عصر زرین به روایتِ هزیود است.

سایه‌ی تهدیدِ فقیرسازی بر برج‌وباروهای فرآورده‌های قابل مصرف چنان سنگین است که سرمایه‌داری را متقاعد ساخته تا به سوداگری‌های بورس‌بازانه رو آورد. ورود به مرحله‌ی مالی سرمایه‌داری را از توهمِ سلطنتِ مصرف دور کرده است.

بال‌های سفت و سختِ سرمایه‌داری همواره به او برای ترک کردنِ آنچه ترک‌اش می‌کند هشدار داده‌اند. سرمایه‌داری پس از متروک‌ساختنِ کارخانه‌ها و کارِ تولیدیِ مفید، اکنون بخشِ مصرفِ توده‌ای را، که در معرض غارت و متروکه و بیابان‌شدن است، وامی‌نهد. او محتضری است که احتضارِ همگانی را برنامه‌ریزی می‌کند. پوزخندِ نیهلیسم و هیچ‌باوریِ سرمایه‌داری برای کسانی که گرایش به خودکشی دارند جذاب است. سرمایه‌داری از این که ستونِ پشتیبانِ نمایش را نیز ویران کند کک‌اش نمی‌گزد. در یک صحنه‌پردازیِ عظیم که در آن زندگی به این خو کرده که جز به صورت انعکاسی و نیابتی موجودیتی نداشته باشد، سرمایه‌داری بذرِ انهزام می‌پاشد. آیا سرمایه‌داری با اذعان به کودنیِ مسلم خود ناخواسته به ماکمک می‌کند تا اصالت‌مان را بازیابیم؟

فروخزیدنِ سرمایه‌داری در مدارِ سوداگریِ بورسی او را از حساب پس دادن در قبالِ فروپاشی اقتصاد معاف کرده است. او می‌خواهد زوال‌یابی خود را هم سودآور سازد. پس از پویاییِ صنعتی و مستعمره‌سازیِ مصرف‌گرایانه، به مرحله‌ای مالی رسیده است، در بطنِ گردبادی که در آن پولِ جنون‌گرفته دورِ خودش می‌چرخد.

نتیجه‌اش پدیده‌ای است یادآورِ سرسامِ گرفتگیِ سلول‌هایی که یک ارگانسیم زنده را دچار سرطان می‌کنند. سرمایه‌داری نه یک ماده‌ی زنده است و نه یک ماده‌ی مرده. کارکردی مکانیکی است که بر موجود زنده پیوند زده شده است. نگون‌بختی‌های تجربی در مسیر فرگشت تاریخی ما این را به‌روستی اثبات کرده است: پیوندزدنِ کارکردِ مکانیکی بر موجود زنده موجبِ زوالِ موجود زنده و خودتخریبی آن کارکردِ مکانیکی می‌شود. قابل توجهِ ترانس‌اومانیست‌ها و طرفدارانِ اعتبارِ اجتماعی^۶!

پس جا دارد از خود پرسیم: آیا ترسِ هیستریکی که جایگزینِ معالجه‌ی طبی و ویروس کورونا شد پیامدی از سرطانی‌شدنِ این اورگانسیمِ دورگه‌ای نیست که همین هیولای سرمایه‌داری است؟

به هر صورت، ما از چنگِ جهان‌کهنه رها نخواهیم شد تا زمانی که نتوانیم شالوده‌های خُرده - جوامعِ انسانی را برپایه‌ی همبستگیِ جمعی و خودمختاری فردی تأمین کنیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. accomplissent leur petit tour de manège با معنای تحت‌اللفظی‌اش: دوری با چرخ و فلک کوچک‌شان می‌زنند.
۲. اصطلاح فرانسوی در این جا lieux communs است، که در لفظ «جاهای عام و عادی»، اما به‌طور استعاری «پیش‌پافتاده‌ها»، «چیزهای بی‌ارزش و مستعمل» معنی می‌دهد. و همین معناست که با کلمه‌ی «منظرها» در بخش دوم جمله تناظر و تقارن می‌یابد. اما در ترجمه‌ی فارسی، جمله ناگزیر به شکل دیگری درآمده است.
۳. کلمه‌ی colonisation در آثار سیتواسیونیستی، و به‌ویژه راثول ونه‌گم، اغلب در معنای ریشه‌ای کلمه، یعنی مستعمره‌سازی یا کولونی‌سازی به کار می‌رود. هر چند در این معنا نیز، همان معنای منفی استعمار را نیز در خود دارد. استعماری که دیگر نه در مناطق دور بلکه در دل جامعه‌ی موجود انجام می‌گیرد.
۴. Baphomet، که در فارسی به دو صورت بافومه، و بافومت، تلفظ می‌شود.
۵. دو صورت فعلی از یک ریشه اما در دو معنا: dépenser (خرج و هزینه کردن) و se dépenser (خود را وقف کردن، از خود مایه گذاشتن، وجود خود را خرج یا هزینه کردن).
۶. استقرار «اعتبار اجتماعی» به سبکی که در چین به اجرا درآمده است.